

- (ای نا خلف نتایج از انصاف مگذرید)
- (برباد شد چرا شرف و اقتدار تان)
- (عزت ز آستان شاهان گرفت)
- (اکنون فلک زهر چیه کرده است خوار تان)
- (پوسیده مغز بس که صراحی کشیده اید)
- (خمر است بار تان قمار است کار تان)
- (تا بار تان شراب شد و کار تان قمار)
- (بیدرد و عار گشته صفار و کبار تان)
- (در ملک تان بسیر بدند اهل شرق و غرب)
- (در ملک غیر سیر کنان شهریار تان)
- (ذوقی که شاه دید زاستاند و مر میباد)
- (آن ذوق را نداشت مگر کوهسار تان)
- (پاریسیان ز حسرت فرستند جان باب)
- (پاریس برده از چه دل پارتسار تان)
- (داغ از برای باغ فرنگی رجال پارس)
- (جان فرنگ داغ پی لاله زار تان)
- (کی دست صنع خاق تواند صفا دهد)
- (صانع صفا که داده ابر لاله زار تان)
- (برگو زمن رجال شهینشاه پارس را)
- (ازری چرا بیپارس نیفتد گذار تان)
- (پاریس نیست قلعۀ جنت بود و لیک)
- (هرگز ازو فروده نگردد قعقار تان)
- (از باد اوست آتش تان شعله ور ولی)
- (از خاک پارس آب گرفته عذار تان)

در تیسر

- (چون پول پارس مصرف پاریس میکنید)
 - (بزندان کند بروز جزا شرمسار تان)
 - (آباد شد اروپا به تپذیر تان ولی)
 - (ویران افتاد قلعه و برج حصار تان)
 - (انظم منیر لؤلؤ عمان حکمت است)
 - (در گوش هوش باد هلا گو شواوتان)
- حاجی تبریزی با افسردگی تمام گفت :-

این اشعار شما را غم افزود ، حالا نگارشات این نمره را بشنوید که حکایتیست شنیدنی ، صحبت يك نفر ایرانی با يك نفر فرنگی را در برلین نوشته است همه دردها اینجا است .

(بشنو از بی چون حکایت میکند)

کفتگوی یکنفر ایرانی با یکنفر فرنگی در برلین

آنانکه وضع باغهای ملی فرنگستان را در هنگام بهار و فصل تابستان مشاهده نموده اند ، بر شکوه و جلوه شبانگاه آنها که شعاع چراغهای الکتریک ساحت آنها را منور و رشک باغ مینو میسازد بخوبی آگاهند ، بجهت ایشان تعریف و توصیف نمودن البته بیجاست ، و همچنین از برای برخی مردمان خاورستان که این وضع محیرالعقول را ندیده اند ، تعریف آن بیحاصل است ، زیرا در خور گنجایش حوصله و پذیرائی اذهان آنان نیست ، قبول نمودن سهل است ، حمل بر مبالغه و دروغ نموده ، و بدین مصراع با طرف مقابل مقابله مینمایند .

(جهان دیده بسیار گوید دروغ)

بهر آنکه از تعریف و توصیف صرف نظر نموده ، آغاز باظہار مطلب شود .

در ماه مه افرنجی ۱۹۰۲ شی از شب ها در برلین با یک نفر ایرانی

رفیق بنده که اهل وطن بود، بزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم، گردش کنان وارد باغ شده پس از اندک تفرج جهة آسایش در قنابه نشسته برای رفع کسالت جانی خواستیم، هم ناشامیدن جانی مشغول، و هم با دیده خیرت و غبطه بوضع زندگانی نیک و آسایش و خوش بختی اروپائیان نگران بودیم، که آن شب تار کوکب اقبال آن گروه بختیار را چنان رخنه بنظر در آورده، و شکوه باغ را نیز از نظر دقت و ملاحظه دور نمیداشتم، و در آن اندیشه بودم که این مغربیان وحشی چگونه این همه اسباب آسایش را جهة خود فراهم آورده اند، و از پیروی کدام دانش و تدبیر این قطعه زمین را با عدم استطاعت و استعداد از برای آرامش خود چون بهشت برین آراسته اند، و نخستین نعمت بهشتی را که مایه حیات ابدی ساکنان آنجا و بلکه از لوازم حیاتیة دو جهانست یعنی آزادی خیال چگونه پیچک آورده اند، و امر معیشت خود را در سایه تربیت کدام دانشمندی باین پایه رسانیده، و بدین اصول و مایه ترتیب و تنظیم داده اند. این فکر و خیال مرا مستغرق در بای حسرت و انفعال نموده، مات و متحیر غرق بحر اندیشه بودم، که ناگاه نظرم بدو مرد و دو زن افتاد که نزدیک ما سر یا ایستاده، در جستجوی جای نشستن بودند، چون اطراف و تمام میزهای میان باغ را گرفته بودند، یکی از ایشان با کمال فروتنی کلاه ادب از سر برداشته، و بقانون خود لازمه تواضع و رسم سلام بجا آورده، گفت :-

آقایان چون در سر میزها جای نیست اگر اذن میفرمائید ما هم در آن طرف میز شما که خالیست قدمی نشسته آسایش کنیم، ما را رهین منت نخواهید فرمود. این بنده نیز با کمال گشاده رویی جواب دادم :-
معالمثنویه، جهة پذیرفتن مهیایم.

پس از تشکر برفقای خود اشاره کرد بیایید، آمده نشستند.

خدمتکار را صدا کرده آنچه میل ایشان بود طالب نمودند ، پس از ربع ساعت یکی از آنان مرا مخاطب داشته گفت :-

جناب آقا اجازه میفرمایید قدری با شما صحبت کنم ، پاسخ دادم :-
اگر سنده را قابل مصاحبت بدانید زهی بختیاری ،

ازین جواب مسرور گشته بقانون آنجا جهت تشکر از جای برخاسته و دست مرا گرفته و گفت :-

از وضع لباس خاصه کلاه که بر سر دارید مینماید که جناب شما از اهالی ایران میباشید ، ولی بفرمایید به بینم از ملتزمین رکاب همایون شاهنشاهی میباشید ؟ یا خیر .

پاسخ دادم خیر ، گفت :-

آیا بجهت تجارت تشریف آورده اید ؟ گفتم :-

نه ، بلکه از روسیه بعزم سیاحت چند روزه آمده‌ام . سؤال نمود :-
از زبانهای اروپا بکدام آشنائید ، گفتم :-

اندک فرانسوی و آلمانی و قدری زبان روسی را بلدم ، چند کلمه با آلمانی پرسید دید خوب نمیدانم ، خواست روسی حرف زند ، دیدم روسی را هم از خوب نمیداند ، اظهار نمود :-

میخواهم با شما پارسی مکالمه نمایم ، اما میترسم بمن بچندید گفتم :-

نباید مرا اینقدر بی ادب تصور نموده باشید ، ازین جواب اظهار عنونیت کرد ، و تشکر نموده متوجه رفقای خود شده گفت :-

عذر تقصیر خود را رجا مینمایم ، زیرا از مصاحبت شما قدری دست برمیدارم ، و اجازه میطلبم جهت آنکه بزبان پارسی واقف نیستید ، دل تنگ خواهید شد ، ولی در تالی بشما ترجیح خواهم نمود ، رفقای او اظهار داشتند ما نیز با یکدیگر مشغول صحبت هستیم ، شما مهمانان خود را مشغول نمایید . پس از دستوری یافتن از رفقای خود بمن گفت :-

از شما يك خواهش دارم نمیدانم قبول خواهید فرمود؟ گفتم:—
فرمائید، گفت:—

شما را در نخستین پایه متفکر و اندوختارک می بینم، در کدام عالم سیر دارید؟ و فکر و اندیشه شما چیست؟ دیدم پارسی را چنان فصیح و روشن میسراید با آنکه من ایرانی ولی ترك زبان هستم در مصاحبت با او شرمسار خواهم گردید، بی تخاصی گفتم:—
آفرین بر شما، فارسی را کجا یاد گرفته اید؟ که مانند اهل شیراز تکلم میفرمائید، گفت:—

خوب در یافتید هر چند تحصیل در دبستانهای خودمان کرده ام، ولی هشت سال در بوشهر و شیراز مأموریت داشتم، و حال در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی هستم.

و شته سخن از دست نرود، سخن بنده پاسخ دهید، پرسیدم در چه عالم سیر، و در چه اندیشه غور میفرمائید؟ و در کدام عالم خود را می بینید؟ گفتم:—

آفریدگار همه عالم یکست، گفت:—

آری در یگانگی و بهمتائی خدا سخنی نیست، ولی چنان می بینم شما در اندیشه زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفته اید، گفتم:—
(همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت)

خندان خندان گفت:—

با شما سر مباحثه فلسفی ندارم، معلوم است اسان کامل باید آنچنان باشد، ولی مقصود من چیز دیگر است از آنجائیکه حکمای شما میگویند.

(بهشت آن جاست کآزای نباشد)

(کسی را با کسی کاری نباشد)

پس فرمائید به بنیم محکم این فرد اینجا را بهشت باید گفت، و با ایران

شما را ، عجیباً ما در بهشت هستیم یا شما ؟ گفتم :-
(الدنيا سجن المؤمن و جنت الكافر)

بنیاد قاه قاه خندیدن را نهاده و گفت :-
نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید ، که عبارت از چیست ؟
گفتم :-

بنده را آن درجه علم و معرفت نیست که بتوانم درین خصوص
سخن و اتم . ولی این قدر شنیده ام کفر بمعنی انکار از حق و ستر نمودن
و پوشیدن کلاه حق است ، و کسی که حق را بکنوم دارد کافر است .
گفت :-

(سخن سر بسته گفتم با حرفان)

انصاف نکردی دنیا برای مؤمن چرا باید زندان باشد ، خداوند
عالم و خلاق بی آدم این دنیا و انهای او را برای خاصان و نزدیکان خود
آفریده است ، تا در او براحت و آسایش بخورند ، و بنوشند ، و شکر
نعمت او را بجا آرند ، بلکه از برای مؤمن نهی دنیا در مقابل نهی عقی
و راحت او در دنیا نسبت با آخرت چون زندان و عذاب رنداسیاست .
حاشا که خدا اهل ایمان را در دنیا از نهی خود محروم نموده باشد ، چه
مقتضای رحمت بر این نیست ، پس باید تسلیم کرد که شما همیشه در دنیا
خود را معذب میدارید و بعضی احادیث که معیش را تفهیده اید اسباب
راحت و تنبلی خود قرار داده در جواب اجانب بهمین ها دل خود را
خوش مینمایید .

مثلاً درین باغ اقلاده هزار جمعیت از كوچك و بزرگ ، زن و
مرد ، حاکم و رعیت ، گرد آمده اند ، و با یکدیگر آمیخته ، میخورند
و می نوشند ، هر یکی همراه رفیق خود با کمال مهر و محبت و صفا و حضور
قلب در نهایت گشاده رویی مشغول صحبت و عیش و نوشند ، و با دیگران

ابدا کاری ندارند ، از برادران خود غیبت و بدگویی نمیکنند ، و نه حسادت به توانگران کرد ، خسارت ایشان را می اندیشند ، و نه بدگویی از دولت میکنند ، و نه عرض تظلم از حکام می نمایند ، و نه شکایت از اداره حکومت دارند ، زیبا و طیفه هر کس معلوم و کیفر و مکافات هر عمل مشخص ، پس همه دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند ، نه از غنی تملق دارند و نه دست رد بر سینه فقرا و مساکین گذارند ، که در حلقه و جرگه ما میا که هم شان ما نه ، و در صف ما منشین که شایسته اشستن با ما بیستی .

(هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویا)

(کبر و ناز و صاحب و دربان درین درگاه نیست)

هر شب حاکم و محکوم ، پادشاه و گدا ، فقیر و غنی ، درین باغ برای آسایش خیال و تفریح در آیند ، و هر وقت خواهند برگردند بمنازل خود . اگر در ایران شما در يك تفرحگاه ده هزار نفر یکجا جمع شوند ، گروهی از آنان بدعوی شاعری حلقه زده تمام سخنان ایشان در مذمت واعظان و زاهدان ، در گوشه دیگر زاهدان و واعظان اجتماع نموده در تکفیر شاعران سخن رانند ، در جانب دیگر گروهی گرد آمده بامور مذهبی کوشند ، و از شیخی و متشرعی مجادله نمایند ، در گوشه جمعی بدگویی فلان تاجر صاحب ثروت مشغول اند . و در جائی شرکاء در قیل و قال و انبسات خیانت یکدیگر کنند ، در طرفی دانایان جمعیت نموده بدولت خورده گیری کرده معایب کار را بر شمارند ، در طرفی فریاد از ظلم حاکم نمایند ، و جمعی بظلام نفرین و لعنت خواهند ، در یکسو گرسنه گان از گرانی غله و فقدان آذوقه و آب و نان فریاد بفریاد ابر رسانند .

در جائی محتکران تدبیر در گرانی اوزاق اندیشند . و از طرفی اگر از مأمورین حکومت و یا اهل اطام وارد آن جمع شوند ، و جای پیدا نکنند ، صندلی از زیر پای بچاره رعیت کشیده با کمال کبر و ضرور به نشینند

و زهر در کاسهٔ آمایش آن بچاره رعبت ویزند ، اگر درمیانه چوشت
و چرا پیش آید تودهنی و جفاک کشی گرم شود ، اینها که ذکر کردم
کردار معقولین شها بود .

ابوای ، اگر چند نفر الواط میان آن گروه انبوه داخل شوند ، پناه
بر خدا ، کردار و رفتار و گفتار آنها در میان این زنان گفتن جایز نیست .

(ناموس عشق و رونق عشاق میبرند)

(عیب جوان و سرزنش پیر میکنند)

همه غرق لجهٔ جهل و نادانی ، ولی خود را املاطون دهر و
اوسطوی زمان می پندارند .

انصاف ده این بندگان سجن و آتش مذهب را خود جبههٔ کیاب
شدت افروخته اند ، یا خدای تعالی از برای شان روا دیده ، پس
میتوان گفت این گونه مؤمنین دنیا را خود بخود سجن کرده ، نه خدا
برای آنها . با این وضع غیر مرغوب الدنیا سجن المؤمن گفتن بیرون از
علی انسانیت ، باین قسمی که شها سلوک مینمایند عبدهٔ بنده دنیا و آخرت
را برای خود سجن کرده آید به دنیای به آنها را ، باز علمای شها از روی
کبر مدح شرقیان کرده گویند ، اهل شرق قاضاترین مخلوقند ، خورشید
معارف از شرق طلوع کرده ، بدین سخنان طعنه باهل عرب استهزاء و
خورده گیری مینمایند .

هانا در شرق تشریف داشتن شها مایهٔ افتحار نتواند گردید ، از
برای شها سبب رجحانی دیده نمیشود ، زیرا با طلعت جهل آن ساحت
نورانی را مکدر ساخته آید .

بلی جای شبهه نیست ایرانی که در اعصار ساه در آن خاک پاک
توطن داشته ، بر مردم تمام عالم برتری و فزونی داشتند ، و الحق مایهٔ
فتحار جنس انسان بودند ، زیرا دستور العمل نیست از آمان بیادگار مانده .

و دفع هر گونه زشتی بین همت ایشان ازین عالم شد .
 ایرانیان امروزی بدستی از حال پیشینیان خود آگاه نیستند ، در
 روزگاری که زمین و اهل زمین زیر سحاب مظالم و حشت مستور بودند ،
 سلاطین ایران ایرانیان را دارای همه گونه تهذیب اخلاق نموده بودند ،
 سلاطین ایران هیچیک مستبد نبودند ، و همگی با گشگاش کار میکردند ، در
 آخر هر سال تا بزرگان و دانایان و آگاهان رموز امور جمهور اظهار
 خوشنودی و رضامندی نمیکردند ، سلطان تاج سلطنت بسر نمیکذاشت ، و
 بر تخت پادشاهی قدم نمی نهاد ، هرگاه شها بان تفاخرات ماضی بخواهید در
 حال و استقبال تشخص بفرمایان بفروشید ، و خود را عزیز بجهت قرار
 دهید اشتباه است .

(گویم پدر تو بود فاضل * از فضل پدر تو را چه حاصل)

دیگر بشما چه عرض نمایم - بنده گفتم :-

این قدر کافیت ، در هر صورت آفتاب عالمتاب تمدن از جانب مشرق
 طلوع نموده ، تمام ضرب از تابش نور او روشن و از ظلمت رهائی جسته
 اند ، این نخر طارا کافیت ، که ما اهل شرق و شها اهل ضرب و شها
 غربیان از نور شق زندگانی دارید ، قاه قاه خندیده و گفت :-
 در این صورت اهل خطا و ختن باید بشها این سخن را بگویند ، که
 شها در ضرب ایشان واقع شده اید . تأسف میکنم از جواب واهی شها .
 ولی آن خورشید دیگر که سوار شیر کشته ، عزیز بجواهرات گران بهاست
 در پنجسال يك دفعه آورده در مملکت ما نیست و نا بود میکنند ، و
 غروب ابدی مینماید .

از سی سال باین طرف پری پیکران مغرب و کم کم دارد خورشید
 منظران غرب کند گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده
 بگردن وزرای خودسر و خود رأی شرق انداخته اسپر وار گرفتار طره

طراز خود ساخته ، همه ساله آن خورشید تابناک را که افتخار شما به آنست
نثار قدوم دختران غرب میسازند ، و علاوه بر آن شیر و خورشید های
مرصع ، صندوقهای پر از امپریال روس که در بهای هستی شما داده شده
بشاهش سر دختران نثار مینمایند ، اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید
افتخار نماید حق دارید ، و الا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید شان
و شرف نیست ، زیرا که فیض خورشید همه جا و همه کس یکسانست .

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید ؟ یا نه . در حالیکه میخواهید
یشرقی بودن افتخار نماید ، باید قدر وطن را بدانید ، حاصلات وطن را در
وطن صرف نماید ، و بر ثروت وطن افزایید ، دشمنان وطن را از تیغ
نشان بکشید ، نه اینکه ثروت وطن را با تملق به بیگانه دهید ، شما اهل
شرق چون خود را از امتیاز حریت محروم گذارده ، تمام اختیارات خود
را بدست چند نفر خود عرض و خان سپرده اید ، سالی مایهها از شما
میرایند و به یفا میبرند و ابداً حس درک مطالبی را دارا نیستید .

طلای مملکت شما در سایه چند نفر ناراستگار بکلی نقل به خارجه شده
ابدأ بشا تاثیر نکرد . در ملک شما بجای طلا مس انگلیس قرار گرفت .
شنیده بودم که در ایران کیمیاگری میکنند ، و بحکم کیمیا قاب ماهیت فلزات
مینمایند ، باور نمیکردم ، ولی اکنون بچشم خود دیدم که ماشاءالله استادان
ماهر فرنگ و دانشمندان چابکدست غرب آنها را طلای مسکوک بیغل و
غش تمام عیار را در اندک زمانی بمس تبدیل نمودند ، حالا انصاف دهید
اهل غرب کیمیا گرند یا مردمان شرق ، در حقیقت ضریبان شایسته صد
هزار تحسین اند که از قوه هیچ ذی شعور شرقی این گونه کیمیاگری
بر نمی آید .

همه ملل غرب شب و روز فکر آنند که اقلاً یکوحب بملک خویش
بفزایند ، اما شما شرقیانت چنان با استراحت تمام خفته اید که هر روز

وررای می داشتان که تحریر القاب ایشان در دو سطر نگنجد قطعه زر
 ملك شاه را باجانب میفروشد ، و شاه ابدأ از خواب غفلت و استراحت
 بیدار نمی شوید ، و آنهمه ثروت را بیدردانه آورده در فرنگستان تلف
 کرده كيك تان هم نمبگذرد . و این سفر سفر بجم است ، در يك نفر از شاه
 این حس و ادراك پیدا شد که بگوئید کجا میروید ، و چرا میروید ؟
 براسی چه میروید ؟ مال که را میبرید ؟ اسراف و تبذیر چرا میکنید ؟
 مگر (ان المذیرین كانوا اخوان السیاطین) را نخوانده اید ؟

زمانیکه از تشریف فرمای شاه شوخ شنگان و دایران قشک فرنگستان
 اطلاع می یافتند مسرور و خندان مزده قدم منافع لزومستان را بهم دیگر
 داده و میگویند :-

یار آید و بار آورد

اما حیف که این سخنان را میگویند ، بکسانی که در جوانی ،
 نه کوشتان می شود و نه چشم تان می بیند .

ای مهمان عزیز ، میاذا شاه ازین سخنان مکدر شوید ، اینها را بنده
 از سوز داست که عرض میکنم ، نه از روی عرض و تقسایت ، زیرا
 بنده مدتی در ایران طایفه ، از ایرانیان نهایت مهربانی دیده ، از ابتدا تا
 انتهای آیین و مذهب ایشان را دیده و خوانده و بسیار از رسوماتشان را
 گرفته و پسندیده ام ، از جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده ،
 ولی از عدم سعادت بآن فیض عطی قایر نگشته ام .

اگر چنانچه ، دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبایخ حضرت
 محمدی صلی الله علیه و آله هدی علیهم السلام پیروی کنید ، هر آینه شرق و
 غرب عالم را مسخر خواهید نمود ، چنانچه در بدو اسلام کردید ، هیچ
 ملت بتنها برتری نتواند جست .

من قواین اسلام را میدام ، از سران بزرگ فرا گرفته ام ،

زمانیکه در ایران بودم ، بر آن سرشدم که قبول اسلام نموده در ایران بمانم ، ولی چون دیدم کسی از اوامر اقدس شرع مقدس اسلام پیروی ندارد ، و فرداً فرد در کمال بی باکی تجاوز محقوق زبردستان را جایز شمرده ، مال صغار را از خود میدانند ، حقوق بشریت در میان محو و نابود شده ، در خویشان تاب دیدن این همه ناملایباترا ندیده ، نتوانستم دنیا را بر خود جهنم ساخته ، و خود را همزیگ آنان بمانم ، در میان ایشان زیست کردن دشوارم نمود ، و فکر دیگر کردم که مانند بعضی زهاد گوشه گیری اختیار نمایم . آنرا هم بیرون از حیز قدرت خود دیدم ، در حقیقت شارع مقدس اسلام نکتهٔ فرو نگذاشته و در ارائهٔ طریق سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزی باقی نگذاشته ، اگر ایرانیان پیروی از شریعت غمراه خود نموده ، دست از مساوات برنمیداشتنند بجه سعادت‌های دنیا و آخرت که نائل نمیشدند؟ اکنون باغ‌های ایشان بهتر و نیکوتر ازین باغ ، و محل آسایش و استراحت عمومی بودی ، و ممالک ایشان صد مرتبه آباد تر از آلمان شدی ، افسوس که مالک و مربی لازم است که آن هم در ایرانیان مفقود است . گذشته از کتب سهامی و احادیث نبوی (ص) حکما و ناصحان و واعظان از برای شما راه عنبر و بهانه نگذاشته اند .

از کتاب شیخ سعدی جملهٔ اطلاع عموم اهل عالم چند شعر کافی است ، که مکرر او را خوانده و بزبان آلمانی ترجمه کرده ام ، اگر بنظر دقت بنگرید هر حرفش بعالمی ارزش دارد .

شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمن چنین گفت نوشیروان
 که خاطر نگهدار و درویش باش * نه در بند آسایش خویش باش
 برو پاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاجدار
 نیاید بتزدیک دانا پسند * شبان خفته و گرگ دوگوسفند
 رعیت چو پیغ است و سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از پیغ سخت

فراخی در آن مرز و کشور نخواه که دانستگ پنی رعیت ز شاه
امثال این کتاب را من از انجیل دوست تر دارم ، ولی شما اینها را
افسانه میشمارید و اعتبار باین سخنان حکمت آمیز نمی نهید ، باوای تدابیر
دارائی مردمان را ربوده ، گرد آورده می آورید در اینجا برایگانت خرج
مینمایید .

دیشب در این کابنه تیانور چند نفر از این اشخاص نشسته مشغول
عیش و عشرت نه ، بلکه بدمستی و رذالت بودند ، در میان آنان پیر مرد
کهن سالی سرمست شده ، با دختر شوخ و شنگ اجلاف و قشنگی نزد عشق
میاخت ، ولی دخترک اعتنائی بدو نمیگرد و دل را بجوان خوش روی مشکبن
موی باخته بود ، آنگ پیچاره از همه چیز آواره گاهی مشت بمنز خود
میکوفت ، و گهی اشک حسرت از دیده فرو میریخت ، و این اشعار را
میدخواند .

(چه کرده ام که چو بیگانگان و بدعهدان)

(نظر بچشم ارادت نمیکنی سویم)

(گرفتم آتش دل در نظر نمیآید)

(نگاه می کنی آب چشم چون جویم)

مردم از اطرافها گرد آمده ، تمسخر نموده ، می خندیدند . گفتم :—
ای پیچاره ایرانیان بیایید ، و تماشای کنید ، که وجه استقراضی دولت که
شاه را رهن گذارده و پول گرفته اند در کجا خرج و چگونه به مصرف
میرسد و امروز شنیدم دو آنجا دیشب هزار و چهار صد فرانک صرف
کرده اند ،

بنده او قائم تانخ ازین سخنان شده با کمال خود داری گفتم :—

(صلاح مملکت خویش خسروان دانند)

(گدای گوشه نشینی تو جرمتا مغروش)

با کمال خوش رویی گفت :-

معلوم میشود از گفته های من رفییده خاطر گشته اید ؟ گفتم :-
نه - بلکه طرز سخن چنین آمد. سپس برخاسته که خدا حافظ کنم.

گفت :-

کی بایکدیگر ملاقی شده صحبت خواهیم نمود ؟ گفتم :-

فردا به ورشو عازم هستم . آدیو ، آدیو .

پس از شنیدن این سخنان از قول فرنگی ، ابراهیم بیگ رنگ و روی خود را باخت ، تا بنا گوشش مانند زعفران زرد گشت ، ملاحظه کردم دیگر حالت نشستن ندارد ، کاسکه کرایه گرفته ، سوارش کرده ، بخانه آوردم ، یکسر رفت بمنزل خود ، چون حالت صحبت و گفت و شنود نداشت ، منم رفتم منزل خود که شاید او خوابیده راحت بشود . بعد از ساعتی حاجی مسعود آمده گفت :-

خاتم خوابیده ، بیا به بین آقا چرا گریه میکنند ؟ رفته داخل نشد.

گوش داده دیدم ، ابراهیم بیگ خود بخود میگوید :-

ایران ! ایران ! ایران ! ! ! این چه مصیبت است بتو روی آورده ؟ تف بر تو باد ای روزگار غدار ! این چه خواری است که از برای ایرانیان آماده نموده ؟ ای وطن ، ای مادر عزیز ! این چه نکبتی است که از برای تو اجنات روا دبدانند ؟ آیا تو آن ایران نیستی که در عهد قدیم گلستان ارم و بهشت روی زمین بودی ؟ تو همان ایرانی که بروزگار دیرین آثار مدنیت و تربیت از تو در عالم ناشی و منتشر می شد .

مورخین دنیا آگاهند در ایام سلاطین عجم تو رسم های نیک و نظم های پسندیده داشتی ، هنوز قانون کیومرث ، هوشنگ ، جمشید از یاد نرفته ، و فرنگیان را سرمشق مملکت و کشور آرائی گشته ، اکنون چه شد که در اقصی بلاد فرنگ دم اولاد ترا در جرابد نشر مینمایند ؟ از نام

ایران و ایرانی وحشت کنند .

ایران ! ایران ! ایران ! پسران ناخلف آوازه بدنامی و فضاحت
تورا بگوش فرنگیان رسانیدند ، مردمان بی سروپای فرنگ به حرکات
اولاد تو می خندند ، در باغها گریبان اولاد ترا گرفته بقدرح و ذم او
پرداخته و بخوشی حال خود می بالند . امروز از اهل تو کسی نیست بحالت
گریه کند .

(دی در سر یک مرده دو صد شیون بود)

(امروز یکی نیست که مر صد گریه)

ازین قبیل سخنان میگفت و هاپهای میگریست . حاجی مسعود گفت :—
بشتاب میرزا عباس را پیاور ، من داخل اطاق شده ، فوراً میرزا
عباس هم رسید و گفت :—

برادر ترا چه شده ؟ و از بهر چه گریه میکنی ، چرا خود را هلاک
مینمائی ؟ دنیا به شادی و غصه تو تغییر و تبدیل نیابد ، صبر باید کرد که
گفته اند « الصبر مفتاح الفرج » .

مشکلی نیست که آسان نشود * مرد باید که هراسان نشود

البته بدگانی را فروگذار و تقال بخیر آر .

(کارها نیکو شود اما بصیر)

قدری تسلیتش داده . گفت :—

بگو ، اسب ها را بکالسه که به بندند برویم بیرون ، قول بزرگاست که
هنگام غم و الم بقبرستان روید ، شب جمعه است بقبرستان رفته برای اهل
قبور فاتحه بخوانیم و فاتحه بدهیم .

کالسه حاضر شد ، سوارگشته رفتیم سر قبر مرحوم حاجی ، ابراهیم
بیگ خود را بروی قبر پدر افکنده ، زار زار میگریست و میگفت :—

پدر جانم خوشا بحال تو که رفتی و این روزهای غمین را

ندیدی ، من جمیع و سایای ترا گرفته اجرا کردم ، ولی نتوانستم اسل
تورا بوطن برم ، پدر جان خود رفتم و بچشم خود دیدم آنچه که درباره
ما دیگران میگفتند ، تماماً درست و صحیح بود ، پدر جان کاشکی یابم
می شکست و نبرفتم ، کار از آن گذشته که هموطنان با سرزنش کنند ، حالا
فرنگیان معایب ما را بروز نامها اعلان میکنند ، پدر جان ،

(اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد)

(وصال یار بدین انتظار می ارزد)

بانا اجابت کن مستولم را ، مرا تود خود دعوت فرما ، من ازین
پیش تاب زندگی ندارم ، و نمیتوانم شهادت خودی و بیگانه را درباره وطن
خود بشنوم از حیات خود بیزارم ، زبان هرکس بر من دراز شده ،
خدایا خلاصم کن ، و جان من بستان .

در این بین میرزا عباس بازوی ابراهیم بیگ را گرفته از سر قبر
بباید نموده گفت :-

برادر تو بکلی دیوانه شده ، مردم آرزوی عیش و عشرت ترا دارند ،
و تو برای خود آرزوی مرگ میکنی .

(بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

این چه راز و نیاز است ؛ و این چه دعای بجاست ؛ باشو ، باشو

برویم .

کلدیم که دردم آزالسون * آرتدی زیاده نندی
جبراً از قبرستانش بیرون آورده ، بکالکه سوار کرده ، آمدیم در
خانه ، ولی از کسی صدا در نمی آمد ، و در هیچ یک از ما قدرت تنعلق
سهل است ، یارای نفس کشیدن هم نبود .

حاجیه خام آمد که چه خبر است ؛ گفتم :-

خبری نیست باز کدر رسیده و از همان قسم کدرهاست ، میرزا عباس

قدری نشسته و رفت .

محبوبه منتظر بود من بیرون آیم ، بعد از زمانی بیرون آمدم ، با چشم گریان و دل سوزان پرسید چه شده ؟ گفتم :-
چیزی نشده روزنامه جبل‌المتین خوانده مکتور شده است ، گفتم :-
پس ازین جبل‌المتین را نگذارید از درخانه ماداخل شود . من سابق
که جبل‌المتین می آمد گاه گاهی میخواندم ، با اینکه از فهم مطالب او قاصر
بودم باز هم بعض مقالاتش مرا حالی بجالی می نمود ، و بگریه می انداخت ،
مدیر آن نامه گویا روضه خوان بوده . و یا پیدایشش در محرم شده ، هیچ
وقت خبر بشارت انگیز فرحت خیزی از ایران در او مشاهده نشده ،
معلوم است خواندن چنین اخبار برای بیگ در حکم خوراندن سم بدوست .
گفتم :-

راست میگویی ، من خود هم پس ازین نخواهم خواند . ولی این
قصور از اخبار نگار نیست ، حکم اخبار آن است که حسن آئینه را داشته
باشد ، قبیح را قبیح و حسن را حسن نماید ، چون حسنی در کردار
ایرانیان نیست چگونه حسن نماید .

ابراهیم بیگ جانی و شام میل نمود ، با حالت پریشان تکیه زده ،
سر در پیش افکنده ، آه سرد از دل پرورد میکشید ، با این حال
یکجا کامل ، در خانه نشسته بیرون رفت .

حاجیه خانم هرچه اصرار میکرد حکیم بیاید راضی نمیشد . روزی
دو سه قنجان تهوه با شیر ، و گاهی جانی مبخورد ، ولی هر روز چهل
نجاه سیگار میکشید .

احیا هر روز آمده احوال پرسی و دلجوئی می نمودند ، روز بروز
بدنش میکاهید و لاغر و ضعیف میشد ، بیقوت و بیطاقت میگشت ، دائماً
در فکر و خیال بود .

روزی جمعی نشسته بعضی صحبت های با مزه و شوخی میکردند ، که شاید در دلش اثر بشاشت پدید آید .

ناگاه حاجی مسعود با مسعود از در داخل شد . و چند مکتوب آورد ، من اشاره کردم برگردد ، تفهیمید ، همه را گذاشت ، ابراهیم بیگ نگاه کرده ، یکی را بجانب من انداخت و با صدای ضعیف گفت :-

بخوان . دیدم مکتوب مشهدی حسن کرمانیست ، هرچه خواستم تفره بزنم مفید نیفتاد ، اصرار کرد ، بخوانم ، طابعه نموده احوالات وحشت آمیز او را خارج کنم و با سر هبندی بگذرانم . گفت :-

خیال ترا میدادم ، بمرگ من بدون تحریف چنانکه نوشته من الیدو الی الختم بخوان ، ناچار من هم شروع بخواندن نمودم .

صورت مکتوب مشهدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم - مدنیست ~~که~~ از عدم طاب عریضه نگار نشده ، زیرا احوالات فرح بخشی ظهور نکرده ، و منم پریشان خیال و پژمرده حالم ، و خیال دارم چند روز بعد طازم ارض اقدس مشهد مقدس شده نایب الزیاره باشم .

پس از وفات حاجی خان راه مداخل بنده مسدود شده ، با کمال عسرت و پریشانی بسر میبرم ، و هرچه ما یحتاج داشتم همه را فروختم ، این آخرین عریضه ایست که از طهران مینویسم و احوالات فرنگستان و شما بهتر از بنده میدانید .

حبل المتین را خواهش کردم حالا يك سال است يك نسخه هم نفرستادید . طاییدن آن اگر بذریعه دیگر ممکن بود زحمت جنابعالی را نمیدادم ، شاید به بی احتیاطی فرستاده آید به بنده نرسیده ، و در پستخانه گیر کرده است ، شنیدم بعضی پاکتها را باین بهانه باز میکنند ، ولی عرض صدر اعظم دیگر است ، با این همه سحقی ها که در عدم ورود حبل المتین

میبایند باز موقتاً شنیده ام تمام شماره های جبل‌المتین را روی میز خاصه شاه میگذارند، کی و چه طور معلوم نیست. صدر اعظم خیلی در جستجوست، هنوز پی نه برده، همین قدر خوش خبری بشما میدهم که اخبار جبل‌المتین بشاه میرسد، و ملاحظه هم میفرمایند.

باری چند ماه قبل نوشتم اعیان حضرت هایون شاهنشاهی با ماترین رکاب ظفر انتساب سلامتی و فیروزی وارد گشتند، و جشن مفصلی هم گرفته شد، ولی افواه است که پس از پنجاه باز خیال عزیمت فرنگستان دارند، و مجدداً از روسیه ده میلیون قرض خواسته گویا قرار داد هم شده است، و از قراریکه میگویند صدر اعظم به تدابیر اسباب چینی این سفر را کاملاً کرده.

چنانچه سابقاً عرض شده بود، که اعیان حیفاً در حدود عزل صدر اعظم هستند، صدر اعظم هم این معنی را در یافته، بجهت صلاح شخصی خود بودن در تختگاه را منافی حزم میداند، تاوقتیکه شاید يك يك این مدعیان خانگی را براندازد، و از میان بردارد، ولی از قراریکه معلوم است مشکل بتواند، ماده مستعد است! و شاید از بد بدتر شود.

جماعت مدعیان شب نامه ایجاد کرده، در کوچه و بازار می اندازند و بدر بندها می چسباندند، حتی بنفس عیس هایونی هم بوسائط غیر معینه میرسانند، از پادشاه راضی هستند، همه گناهان صدر اعظم را با دلائل پنه در شب نامه ها ثبت مینمایند، که او سبب حرابی ایران گشته، سی سالست که تمام نقاط کره ارض از حوض سفلی باوج علوی ارتقا نموده، بر عکس ایران روز بروز روی با محطاط نهاده، طلعت جهل تمام ایران را فرا گرفته، بی نظامی و بیقانونی از حد گذشته، صدر اعظم هرکس را میخواست پیش میکند، و هرکس را نخواهد پس می برد.

گذشته از نجیبای مات و دانایان کار آگاه، شاهزادگان عظام هم

از تفرعن و بی اعتدالی این مرد دلنگ گشته ، چندی قبل حضرت والا ظل‌السلطان تلگرافی در خصوص يك نفر از ارباب لقب بصدر اعظم زده بود ، صدر اعظم را ضرور و سهیت دامنگیر شده ، بزور تو سری تلگراف را بحامل خورائیده بود ، نصیحت ساخته اند در دف و دایره میزنند .

(صدر اعظم شاه ایران است - گوئی نیست هست)

(شاه های و هوی عنوانست - گوئی نیست هست)

اول چیزی که بایران لازم میباشد مکتب است ، و این شخص در ضد مکتب ایستاده بشاه گفته بود « نتیجه مکتب را ملاحظه فرمائید که طلاب روسیه چه شورش ها برپا کرده اند ، طلاب مکتب هیئت مضری اند از برای دولت ، یا این صغری و کبری خیال سد جمیع مکاتب را دارد .

بزرگترین مدعی او وزیر دربار است ، اینها بهم دیگر افتاده است و دروغ در حق یکدیگر سخنان مضرت انگیز میگویند ، و مقدمه ها برای یکدیگر میچینند ، آف هم کباده صدارت میکشد ، بعضی رعایت جانب وزیر دربار را میکنند خصوص ترکان ، گف دارند او بهتر ازین است ، ولی بخدا نه این خوب است و نه آف ، این هم دارد علی رغم میرزا علی اصغر خان صدر اعظم باغ و پارک میسازد ، از قراریکه میگویند این پارک بهتر از آف پارک خواهد شد ، کمتر از دوست هزار تومان خرج ندارد ، از جمله حبه گل خانه زمستانی ماشین بخار آورده و چندین هزار تومان مایه گذاشته است ، خاک بسر رعیت ریخته ، و برای سیر و صفائی خود اینگونه عمارت و پارکها میسازند .

بالجمله کسانیکه - درین سفر فرنگستان نبوده ، و از اسباب و تجملاتیکه رفقا آورده اند محروم شده ، یا باید بیارود ، یا از حسد و همچشمی در آرزوی پارک و تجملات غصه مرگ شود ، و آف مرده را (شهید پارک) باید خوانند .

گویا تفتناً در فرنگستان گفتگو شده بود که مجلس شوری در ایران بنا گذارند ، يك نفر از حواشی شاه امیر بهادر جنگ گفته :-

اگر چنین کنند من با ختمجر شکم اهل مجلس را میدرم ، اینها خیال دارند از استقلال سلطنت بکاهند ، من شاهسون و صاحب غیرتم .

بهادر ایران را تماشا کنید ، شجاعت را در برهم زدن سعادت و خوش بختی ایران بخرج داده شکم باره کن میشود ، بهادر ما چه قدر با شجاعت و با غیرتست ، مجلسیایکه میخواهند بغزت و قدرت و شوکت پادشاه بیفزایند شکمشان را پاره میکنند ، همان مثل مشهور دوستی حضرت خرس در حق آنها شامل است .

(دشمن دانا به از نادان دوست)

دوست نادان نمیخواهد که پادشاه او مثل (ویاهم) امپراطور آلمان شود ، میگوید پادشاهی ایران اسم بی مسمی باشد ، صاحب امر و تقوذ نباشد .

خلاصه در حقیقت ابراهیم ویراست ، در هر ولایت گرانی غلبه باعلی درجه رسیده ، فقرای بیکار و گرسنه ، الله الله گویان بخانه حکام هجوم می آورند و یغا و تاراج مینمایند ، دو مشهد ، شیراز ، اصفهان ، و بزد ، با بلای گرانی یا جسارت جماعت بابیه و بگیر بگیر آنها هم هست ، بعضی جاها قشون میفرستند ، و کسادى بازار ، کسبه و تجار را از پادر آورده است ، آتش جهل ایران را سوزانیده ، باوجود این حال صدر اعظم اصلاً از این واقعات باک ندارد ، هرچه از دستش برآید در خرابی ابراهیم میکند ، و بر همگی دشمنان خود غلبه مینماید .

از مسأله است که خلاق عالم جبهه امتحان بکنفر بنده خود را باوج اعلی رسانده قدرت کرامت فرموده است ، ولی کبریائی شایسته ذات اقدس اوست تعالی شانه ، اگر چنانچه بنده خواهد در صفات ذاتیه خدا شرکت

نماید فوراً از اوج عزت بخصاک مذلتش نشاند ، و پشه ضعیفی دمار از روزگارش برآورد ، ولی اکنون که اقبال مساعد دارد ، هرچه دلخواه اوست بجای می آرد ، وای از روزی که ادبار روی آرد ، و در جای اقبال خیمه زند ! دنیا ازین افسانه ها بسیار یاد دارد .

زمانیکه بخت یار است ، جعفر برمکی بانواع زنای محسنه و غیر محسنه جسارت میورزد و مسئول نمیگردد ، وقتیکه ادبار دامنگیر می شود ، با منکوخته مشروعه خود ملاقات میکند ، در ده درهم نفت آتش غضب خلیفه میسوزد ، و عموم براه که طعمه شمشیر آبدار میشوند . کسانی که غنی و فقیر ، و ضعیف و شریف ، عالم و جاهل ، غریب و بومی ، از خوان احسانشان بره ور ، و حیب و بغل از اکرام ایشان پر از زر احمر ، و تن و بر اعلا و ادنا از اعطای آنان آراسته زیب و زیور بود ، در آئی از شدت ادبار و ناسازگاری اقبال (بیونهم عالیها سافانها) گشته ، نه از خود ایشان آثاری ، و نه از تجملات و نمحکات آنان نشانی باقی ماند (کل شیء هالك الا وجهه)

باری - از رؤساء جماعتی که در عزل صدر اعظم هم عهد و هم قدم شده بودند ، که تا اعیان حضرت شهریاری او را عزل نکند آرام نگیرند ، یکی هم جناب آقا شیخ فضل الله نوری که از علمای معروف طهران است بود ، شش هزار تومان از صدر اعظم گرفته ، جمیع رفقاء و معاهدین را نشان داد ، سر (انا فسدالعالم) را نمود ، از نو بگیر بگیر است ، آقا میرزا سید حسن آقا برادر مؤیدالاسلام مدیر جبل المتین را هم شبانه گرفته و بردند بکجا معلوم نیست . اینها برای کوتاه کردن زبان و شکستن قلم جبل المتین است ، با سفیر انگلیس هم در گفتگو هستند که شاید دوستانه جبل المتین را در کلکه بند نمایند .

حالا خبر رسید که نود نفر از بزرگان را گرفته هر يك را بطرفی

پرت و پلا کرده اند ، بازار بگیر بگیر خیلی گرم است ، هر کس با هر کس
دشمنی دارد خرد را بصدر اعظم رسانیده ، و کار او را می سازد .

(آنکه در دل هوس سوختن ما میگرد)

(کاش می آمد و از دور تماشا میگرد)

اعتذار از علمای اعلام کثرالله امثالهم

امید صادق و رجاء واثق است که قارین گرام و برادران ذوی
الاحترام ، هرگز درباره بنده نگارنده بفحواوی (ان بعض الظن اثم) سوء ظن
فرموده ، و گمان بد نبرند .

مسلم است که توهین اساطین دین مبین کفر محض و عین ضلالت است
هر آن کو بخدا و رسول ایمان آورد ، مرتکب چنان جسارتی که سبب کفر
و ارتداد باشد نمیگردد ، و کسانی را که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه
و آله ستوده ، و در شأن و مرتبه ایشان فرموده .

(علماء امتی کانیداء بنی اسرائیل)

اطاعت و توقیر ایشان بر هر صاحب ایمان بحکم رسول انس و جان مانند
اطاعت ائمه اتام سلا الله علیهم الی آخر الزمان واجبست ، و ترک ادب
و خلاف اطاعت بسلسله متدسه علماء سبب خلود در نیران است . اللهم
احفظ من شرور انفسنا . و بدون پیروی اساطین دین و جانشینان امام
مبین چه ملت ؟ چه دولت ؟ چه سلطنت ؟ چه ایمان ؟ چه اسلام ؟

این داد و فریاد و جد و جهد نگارنده از روی تعصب و حفظ
ناموس اسلام و بقای اسم و رسم ملت و قومیت است ، و هیچ وقت جز
بوجه دیانت و حفظ شریعت از برای هیچ مافی ترقی حاصل نشده و
نخواهد شد . ترویج شریعت ، و اعلائی کلمه توحید بسته بوجود فایض الجود
علماء دین است ، بی وجود عالم چه مسجد ؟ چه منبر ؟ شریعت ؟ طریقت ؟

هیچ دولت و مات در بیدینی فرمان گذار نشده و نخواهد شد ، ولو اینکه مذهب غیر حق و باطل باشد بهر از لامذهبی است تا چه رسد بمذهب باك احمدی ، و شریعت مطهره محمدی ، که هم عالم گواه عصمت اوست .

بلاشك جهة ملك داری و فرمان فرمائی وجود علماء اعلام ، از ارکان اربعه و بلکه رکن رکن و اس اساس هیئت اجتماعیه شناخته میشود ، مانند ستون وسط خیمه ، اگر استعین بالله شکست بر آن وارد آید ، آن اساس از بیخ و بن بر افتد ، سیاست در هر مات از قاعده حکمییه است ، چه در هر صنف از اصناف بی نوع بشر ، قطاع الطریق که هر کدام ملبس بلباسی گشته ، بجهان و مال ، بلکه بدین و ایمان مردم دست تعدی دراز نموده موجودند ، از هیچگونه بخش و بی اعتدالی مضایقه نمیکنند ، چنانچه از ابتدا الی حال دیده و شنیده شده که نیک و بد ، سعید و شقی در هر صنف بودم ، حتی در ذریه انبیا و اولیاء .

طایفه از قاطعان طریق در شعب جبال پنهان ، و راه کاروانان زنند ، و با شمشیر و تفنگ هجوم آورند ، و برخی در شهر شبانه بخانه بیگانه داخل شده آنچه بدستشان افتد میربایند و میبرند ، گروهی در کسوت تجارت در ملاء عام مال مردم را گرفته پس میدهند ، از همه اینها معتبر تر و شقی تر گروهی اند که باپاس تظویر در آمده طریق شریعت بیابند ، مال فقرا و مساکین و ایتمام و موقوفات را گرد آورند ، قاطعان الطریق سابق الذکر در انظار بیقریب ، و هنگامیکه توقیف شدند مجازات می بینند و در خاک مذات و شرمساری می نشینند ، اما اینان در صدر مجالس نشینند ، و بر سایرین برتری گزینند ، اینها اشخاصی هستند که اول درجه شقاوتشان اینست ~~صکه~~ کسوت علماء را غصب کرده ، بر سر و بر خود آراسته ، و بفعوای (کتل الحمار بحمل اسفارا) کتاب چندمی بر خود بار نموده ، و

او را سبب راه ترقی داده آمد، چنانچه وقتیکه جناب آقا از عتبات عالیات تشریف می آورد، محرز ردا و عصا مجبزی حالك بیست، دو بیست تومان هم قرض دارد، در اندک زمان بدادن چند حکم ناحق صاحب چند قریه شش دانگ و تجمعات خانه و جواهرات و طلا آلات زمانه و خدم و حشم میشود، غافل از اینکه (من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون والفسقون والظالمون) این راه زمان بد نام کننده نکو نامند.

بغداد آیه وافی هدیة (اما بخشی الله من عباده العلماء) علماء باید با زیور خوف آراسته، و با کسوت خشیت پیراسته باشند، نه اینکه مردگان را وادارند، و ناحقان ظالم را حارس، مال یتیم بخورند، و برده ناموس مظلوم بدرند، حضرت رسول اکرم در حق چنین علماء میفرماید:—
من طلب العلم لاربع دخل النار، لیباهی به العلماء، اولیازح به السفهاء، اویصرف وجوه الناس، اولیأخذنه الامراء.

و اگر غمنازی را هم برین چهار مزید کنیم، این پنج خصلت مذمومه کلاً در بعض از علماء طهران موجود است.
العلم بلا عمل و بال، العالم بلا عمل کشجر بلا ثمر، حضرت عیسی علیه السلام میفرماید:—

ویل للعلماء السوء کیف تظنی عليهم النار. ابی عبدالله میفرماید:—
بدرستیکه بعض از علماء تحصیل مینمایند، و نمیخواهند تعلیم نمایند، و ایشان در درکند، حتی بعضی که در وعظه تندی نمایند در درک اند، و عالمی که بعلم خود عمل نکند در درک است.

بس عالم آن نیست که ببنج ذرع کرباس قرنگی دور سر بچد، مابسیں بلیساس علم را عالم نمیتوان خواند، عالم آن است که قواش بر عکس فعلش باشد.

غول باشد نه عالمی که ازو * بشنوی گفت و بشنوی رفتار

برخود آنرا که پادشاهی نیست * بر کسانش تو پادشه مشهار
 افسری کو نهد همی بر سر * خواه افسر شمار خواه افسار
 این عنوان را وفائی شوشتری خوب به نظم آورده و رحمة الله علیه .
 نه هرکس شد مسلمان میتوان گفتن که سلمان شد

کز اول بایدش سلامت شدو و آنکه مسلمان شد
 جمال یوسف از داری بحس خود مشو غمزه

صفات یوسفی باید ترا تا ما کنعانی شد
 بسر سودای دنیا داری و خود فکر دستاری

کز اول فکر سر باید شد آنکه فکر سامان شد
 عالم آن کس بود که بد نکند * نه بگوید بخناق و خود بکند
 عالم آن است خود براه بود * نه سوی مال و نفس و جاه بود
 نه محقق بود نه دانشمند * چار باقی برو کتبی چند
 آن نهی مغز را چه علم و خیر * که بر او هیزم است یا دفتر

ایکاش در دولت با قدرت و علم بودی و در تمیز کردن این معایب
 صد سال پیش جهد میکردیم ، که حس از قبح و نیک از بد و خوب از
 زشت سوا شدی ، بعضی اشخاص که مایه رسوائی يك قوم و مذهب
 هستند از درجه اعتبار می افتادند ، چه فایده ، امرا و وزرا بیشتر بلوث
 با پمال کردن حقوق ملت آورده ، و از ترس اعمال و افعال خود قدرت
 نطق کشیدن ندارند ، نه اداره تمیز هست ، نه معارف ، و نه سانسور مدهی ،
 هر تکره هر چه خواهد مینویسد ، و بخورد عوام الناس میدهد ، و از
 صاحبان دستار اگر سخنی گفته شود ، مانند کلام منزل در دل عوام نقش
 بندد ، و بیچاره چون قوه تمیز ندارد که يك را از بد تمیز دهد ، و حق
 را از باطل شناسد ، و اگر کسی عالم ربانی ، و فاضل صمدانی باشد ، ولی
 عیاشه نگذارد ، و آستین پهن و گشاد نداشته باشد ، سخنی از حدیث و آیه

بیان آرد ، همه تسخر کنند ، و بنا فہمی و بی معرفتیش نسبت دهند ، ولی
 جہال بانکہ جلاد اگر عمامہ گذارد ، حرفش مسموع و مجری ، و اگر
 بالای منبر رود بی در پی صلوٰۃ فرستد ، و غلغلہ در مسجد افکنند ، و
 در عوض مزخرفات باید بشنوند ، و حکما دست شان را ہم باید پیوستند ،
 و با پوششان را جفت نمایند ، از همه تمنای اطاعت دارند ، و اگر کسی
 ابرادی نماید او را شقی و کافر خوانند .

اما بہ مکلائی عالم اعتسنا ندارند ، خیال نمیکنند کہ فضیلت در
 سرپوش نیست ، اگر فضیلت در سرپوش باشد قیمت کلاه ~~ک~~ از پوست
 بخارائی است پست و پنج توماست ، اما قیمت عمامہ یک توپ تزیب شش
 ہزار دینار است ، پس فضل در سراسر است کہ محل خرد و ہوش و ادواک
 و تمیز میباشد کہ بحکم عقل از خدا میبرد ، و خلقتاً هیچ فرقی در میان
 نیست ، افسوس کہ رؤسای ملت تا امروز در خیال آن نیفتاده اند کہ
 امتیاز و اعتبار را باسان کامل دهند ، نہ بدستار بزرگ ہدیتا اللہ الی
 طریق الصواب . سخن بطول انجامید ،

(خدا آسان کند دشوار ما را)

در ہر صورت نگارندہ ناگزیر است از آنچه در نسخہ ہا درج
 شدہ بی کم و زیاد بنگارد ، چون مطالب سراما صدق و خالی از غرض
 است و نیت خالص ، خدا را بحق علماء امت محمدی قسم میدہم کہ قلم عفو
 بر جرایم اعمال ما در کشد .

از قارئین محترم استدعا میکنم کہ خورده نگیرند ، در اینجا اگر سہوی
 شدہ در مبالغہ وجہ میباشد ، کہ آیا شش ہزار - یا سہ ہزار توماست خود
 آن عالم تا آن سہو را تصحیح خواہد کرد ،

خلاصہ - بعد از عرض معذرت بحضور علمای حقہ یادای مطالب
 پردازیم : (اذا فسد العالم فسد العالم) عالم را فاسد نمودہ ، از آن روز این را

بگیر آن را به بند بیدان افتاد ، یکی را بکاتان ، دیگری را باردیل ، سومی را بقزوين ، هرکس را بجائی میفرستند ، یکی را حکومت میدهند ، دیگرها اخراج بلد میکنند ، هنگامه محشر است در مردم .

خرید درباریان پیش از تجار است ، آقایان محترم در فرنگستان آدم دارند صد صندوق ، پنجاه صندوق . . . می آرند ، حضرات خیرخواهان دولت که مدعی آنانند مهرخند چرا وجه استقراضی را چنان کردند ، ولی هرکس دم زید گم شود ، همه جا خفیه و تبدیل موجود است . عرض کردم قدغن آکاید شده که روز نامه جبل المتین و سایر روز نامجات فارسی از خارج بایران نیایند . یاد دارید که يك روز روز نامه اطلاع و ایران را از دست بنده گرفته انداختید ، که ظلم عالم را فرا گرفته ، این نامردان متعاقب بداحی ظلمه و فساق میپردازند .

حالا تصور نمایید جبل المتین سوای آنکه از ظلم حکام ، و کم و بیش در کیفیت گرانی طهران ، و اسباب او و رشوه خوردن امرا و اعیان از محتکرین و راه نمائی دولت بصراط مستقیم چه نوشته بود که قدغن کردند . البته روز نامه ایران لابد و اطلاع لاعلاج است ، هرچه بکنند تعریف و تمجید نموده ، بارچه نانی بدست آورده بخورد ، اما در ممالک خارجه روز نامه نویسان پیش از وزرا و صدر اعظم دبدبه دارند ، ولی در طهران قدرت صد توپ کاغذ بنقد خریدن ندارند .

زاپونیان دو سی سال دارای بانزده هزار روز نامه نویس شده اند و قدرت را روزنامه ها بآنجا رسانیده که دنیا را بحیرت و تعجب انداخته اند ، ما را يك جبل المتین است که هزار و ششصد فرسخ دور از وطن آن را هم قدغن مینمایند بایران نیاید ، از ذات و ادبار ما دنیا در حیرتست ، و این همه ذات و پریشانی و بی سامانی ما تماماً از سوء حزم و تدبیر وزوای خود غرض است .

می سالت که خیال ایشان در اضمحلال و بر انداختن يك ديگر
 صرف میشود، و دائماً با یکدیگر دست و گریبان و کشاکشند، و فرصت
 رسیدگی بکارهای دولتی و مانی ندارند. در هر صورت هرج و مرج در
 هر گوشه و کنار نمایانست، خفیه و تبدیل از بس زیاد شده دوست از
 دشمن و بیگانه از آشنا شناخته نمیشود، اکنون که مانند گفته های شیانی
 دنیا پریشانست.

یار پریشان و زلف یار پریشان * شهر پریشان و شهر یار پریشان
 روز پریشانتر از شب و شب از روز * هست همه کار روزگار پریشان
 باد پریشان و ابرو باغ و که ودشت * عید پریشان و نو بهار پریشان
 خاطر مجموع کافیان در شاه * هست تو گوئی چو زلف یار پریشان
 بخت پریشان اگر نگشت چرا گشت * شاه نشسته بخت یار پریشان
 کار خلایق باضطرار کشیده * هست دل خاق از اضطرار پریشان
 رأی پریشان زند بکار چو باشد * مرد نشسته بکاخ کار پریشان
 هست پریشان ترا همه دل بناصر * کش بود ابتکار از آن نگار پریشان
 خلاصه - این اوضاع زندگانی ماست، اگر چه خجالت میکشم، ولی
 اگر ممکن باشد بخواه تومان بمشهد برای بنده بفرستید؛ ورنه جان شما سلامت
 باشد، آقا میرزا یوسف را از من سلام برسانید (اقل حسن کرمانی)
 ابراهیم بیگ مات و متحیر نگرانست، و اشک از دیدگانش جاری
 بود، پس از ختام مکتوب دو دستی بسر زده گفت :-

پریشان، پریشان، والله پریشان، بالله پریشان، مانند زن سکلا بهایای
 شروع کرد گریه و نوحه کردن.
 حاجیه خام و سکینه و محبوبه سیاه بخت دویدند پشت در اطاق که
 چه شد؟ چه خبر است؟

من اشاره کردم به مهمانان، برخاسته رفتند و آنها داخل شدند،

خانم گفت :-

پسر جان ! پسر جان ! چه خبر است ؟ چه واقع شده ؟ آهسته آهسته ، پاسخ داد - والده پریشان ، پریشان .
خانم برویم نگاهی کرده برسید :-

میرزا یوسف مهمانان چه غلط کردند؟ و چه گفتند که پسر مرا باین حال انداختند؟ نمی بینی که فرزند من بیمار است ، اینها را چرا جمع میکنی ؟
گفتم :-

خانم ایشان از روی محبت و دلسوزی می آیند ، که او را با صحبت های ظریفانه مشغول نمایند ، و گرد کدر از دل او بزدایند ، از ایشان خلاقی صادر نشده ، از طهران کاغذی داشت ، باصرار او ، من کاغذ را خواندم ، یکبار ابراهیم کلاهش را زد بزمین ، آوازش منقطع گشته با صوت حزین گفت :-

تو بر تو ای روزگار تو ، پریشان ، پریشان .
بلی - حقیقتاً پریشان . آنشب را تا صبح بهمین منوال نشنیم هیچکس دیده بهم نه نهاد .

صبح فرستادم حکیم صالح اقدی آمد . گفت :-
من دو (طئه) بودم ، برپروز آمدم ، احوال برسید؟ گفتند یکبار است ابراهیم بیگ دو باره بیمار شده است .
بالجمله حکیم سلام داد ، با صدای حزین عليك السلام جواب گفت .
حکیم برسید :-

چه خبر است ؟ زبان در آورد با اشاره آب خواست . حکیم گفت :-
از ساور آب جوشیده بیاورید .
آوردند ، کمی خورد ، حکیم معاینه نبض کرد ، درجه گذاشت ، دیدم حالتش پریشان شد ، نسخه نوشت و دوائ نوشیدنی ترتیب داد .

هنگامیکه خواست برود بمن اشاره نموده با هم بیرون رفتیم گفت :-
 به محبوبه و مادرش مگو ، این درد اولی نیست ، حال واقعاً مرض
 شدید شده متوجه باشید ، باز عصر تنگ می آیم ، انار بدهید . او رفت
 منم رفتم داخل اطاق ، گفتم :-

حکیم میگوید در نزد بیمار گریه کردن ممنوع است ، مناسب حال
 بیمار نیست ، و مضر صحت اوست ، محبوبه فی الفور قطع گریه نمود ، چشم
 هارا پاک کرد ، ولی روز بروز حالت مریض بدتر می شد تا چهار روز
 گذشت .

حالت محبوبه معلوم است ، احتیاج بتفسیر و بیان ندارد ، که چگونه
 مشغول نوحه گری و مناسب سرآیست ، روز پنجم صالح اقدی (قونسلط)
 کرد و گفت :-

فردا سه - چهار حکیم خواهم آورد ، همان شیخ یوسف السید و
 دولف و دو نفر اطباء دیگر آمده نگاه کردند ، و فرداً فرد معاینه کرده
 رفتند اطاق دیگر ، درجه حرارت از چهل افزونست ، با لسان فرانسوی
 قدری گفتگو کردند ، یکی از آن حکیمان که شناسائی نداشت ، از بنده
 پرسید :-

شما پدر مریض هستید ؟ صالح اقدی گفت :-

خیر ، این معلم و بجای پدر اوست - گفت :-

بگوئید عیب ندارد ، صالح اقدی گفت :-

یوسف آقا ، من روز اول گفتم ، و اینها هم میگویند ، در صد

پیست و پنج امید بهبودی دارد ، بسر زده گفتم :-

امان ! الله ! امان ! این مگر چه ناخوشی دارد ، شیخ یوسف

السید گفت :-

ایران میران را نام بردن دیگر سودی نبخشد ، آن وقت گفتم که

درد و مرض نداشت ، ولی امروز این موسیوها متفق و یک رای هستند که دق ، و حمای مرکبه و خولیا ، هر سه وجودش را احاطه کرده اند ؛ اگر درجه حرارت از چهل و یک بگذرد ، معالجه پذیر نیست ؛ ولی باز قطع امید نتوان کرد ، و مرض هر چند مخوف باشد قطع امید نشاید ، مواظبت بسیار لازم است ، مریضان سخت تر ازین صحت یافته اند ، دوا همانست که صالح افندی داده ، چیزی هم علاوه کرده وقتند ، تا هشت روز بدتر و پریشان تر میشد ، خود را نمیدانست ، صالح افندی گفت :- تخت را بر چیده رختخواب در روی فرش پهن کنند که راحت باشد . فرموده او عمل شد ، محبوبه از شانها گرفت ، حکیم از پاهای و حاجی مسعود هم یاری کرده ، بروی رختخوابش گذاشتند ، مادر در یک طرف ، سکینه در جانب دیگر ، محبوبه یک هفته است که نه خواب کرده و نه خوراک ، مجسمه محض گشته .

غره محرم است و در این خانه آثار قیامت پیدا ، روزگار همه سیاه گشته ، شب را حکیم نرفت ، درجه گذاشت ، حرارت چهل و یک سهل است ، از چهل دو هم گذشته ، بمن اشاره کرد بنوعی محبوبه را بیرون کنم ، اگر وصیت دارد بگوید ، گفتم :-

محالست بیرون نبرود ، تو هم نگو ، هنگامه محشر برپاست ، صدای شیون و واویلا بهت همسایه میرود ، یک بار دیدم محبوبه خود را بر بالای ابراهیم بیگ انداخت ، چنان فریاد یا حایی و یا مولائی برآورد ، که در و دیوار بناله درآمد . با صدای بلند : روح روانم کجا میروی ؟ آرام جانم مرا بی یار و غمگسار میگذاری ؟ قربانت کردم ، پس از تو من خواهم ماند ؟ نه والله ؛ زندگی مرا حرام است ؛ نخواهم زیست ؛ ایها گفته سخت ابراهیم بیگ را در آغوش کشید .

که (دست از دامن هرگز ندارم * توگر داری تحمل من ندارم)

(نشستم سالها در انتظارت * که روزی تنگ گیرم در کنارت)
 (ترا کشت ای حبیبی عشق ایران * ز عشق از تو نیم کتر یقین دان)
 حاجی مسعود آمد ، با قهر از گیسوان محبوبه گرفته کشید ، و
 گفت :-

برخیز ، مولای مرا خفه کردی ، محبوبه فریاد برآورد ، دور شوای
 قاتل حمزه ، ای جلاد روسیاه ، خیال داری روح را از جسم جدا سازی؟
 باز خود را انداخته او را بر کشیده این ایات ترکی را خواندن گرفت .
 (یارب بکا جسم و جان کر کمز * جانان یوق ایسه جهان کر کمز)
 (من بعد ذلیل و خوار قیلمه * سرگشته روزگار قیلمه)
 این هنگامه تا طلوع صبح کشید ، زنان همسایه بقاعده هرب صبحه
 کشیده و نوحه میخوانند ، این مجالس عموماً روز محشر و این پرده جگر
 سوز دلهای آشنا و بیگانه را آتش میزد .

حاجیه - ناکام او غول و ای - حوان بالام و ای - گویان
 یکطرف - سکنه بحس در عالم غش زلف کنان ، سر بدیوار زنان ، و
 برادران گویان ، مرا یتیم میگذاری ! از آن طرف حاجی مسعود جان مشت
 بر سر زد که انگشتر عقیق بر سرش فرو رفته شکافته خون سرخ برخسار
 سیاهش روان گردیده یا مولای گویان و اشک ریزان - این بنده یوسف
 سرگشاده ، و جامه دریده ، و پیراهن تا دامن چاک کرده - بسر و سینه
 کوبان - یکطرف حکیم هر دو دست در بغل حیرات و سرگردان -
 همسایگان نوحه کنان - محبوبه یا محبوبی ، یا حبیبی ، یا مولای گویان -
 (کو نور سرم الیمی دامن وصا لندن . روح روان با تو ام ، با تو گفته)
 با ابراهیم چسبیده . حاجی مسعود میگوید :-

حکیم ناشی ایران کو ؟ ایران ! ایران ! زیاده از یک ربع ساعت نه
 از محبوبه آوازی و نه از ابراهیم بیگ نفسی بیرون آمد ، حکیم پیش رفته

معاینه کرده ، دو دستی سر زده گفت :-

انا لله و انا اليه راجعون - هر دو تمام شده اند .

۲۲۲۲

(بعد و نجویی سه سال اندر عذاب)

(رفت می بی نمش گر آید بخواب)

(ز آستین دست محبت بر فراز)

(اندک اندک پرده بالا رفت باز)

(در دوم پرده حکایت های عشق)

(صحبت عشاق و عادت های عشق)

(سر معشوقان و آن عاشق کشتی)

(و آن حوشی عاشقان با ما خوشی)

(آن سفر کردن بهر شهر و دیار)

(در پی معشوق خود با حال زار)

(قصهٔ معشوق و بیماری او)

(ماجرای عاشق و یاری او)

(آن بی چاره به پیش این و آن)

(رفتن و خوردن قفا از ناکسان)

(قصهٔ آن خواب شخص محترم)

(که کنون آسوده در باغ ارم)

(نا امید های امید جدید)

(بار دیگر باز گشتن نا امید)

(در فراش نا امیدی زرد روی)

(در فتاد که منم پیار اوی)

- (آن فروبستن لب از گفت و مقال)
 (در فراش غم بسر بردن سه سال)
 (ناله های مادر دل سوخته)
 (باده دامادیش دیده دوخته)
 (آن حکایت های محبوبه نجیب)
 (سوزشش در فرقت وصل حباب)
 (سوختن چون شمع اندر شام حجر)
 (که شود روزی و راگم نام مهر)
 (آن کشیدن ناله حق یا مدد)
 (که مگر شاهی نامدادش رسد)
 (آن بریدن چشم امید از همه)
 (روزوش از مرگ کردن رمزیه)
 (آن نگاه حسرت آمیزش پیار)
 (که بود در گور آغوش و کنار)
 (خود طمع از وصل من ای مه بیر)
 (تا که در وصل نباشد آبجور)
 (جان سپردم در ره عشق وطن)
 (گر توئی اهل وفا پی آی من)
 (آن نجات عاشق دل داده اش)
 (حال محبوبه ز پا افتاده اش)
 (که بجایان بود حاش متجد)
 (ز انجماد خون او خون منجمد)
 (در عروقتش کشت و بجان او فزاد)
 (در نیای جسم جانان جان نهاد)

- (گو حکایت های بختون تازه کرد)
- (چهره عشق کهن را غازه کرد)
- (خواست چون فساد تا فسدش کند)
- (او بخود لرزید که قصدش کند)
- (گفت من از تو زخم رگ ایعمو)
- (گفت از لیلی زنی هذیان مگو)
- (گفت اندر دست من ایندست تست)
- (گفت چشم من بفکر بست تست)
- (من کیم لیلی و لیلی کیست من)
- (چون یکی روحیم اندر دو بدن)
- (چون ز لیلی جان رود جانم نماید)
- (موت نامم تا که جانانم نماید)
- (دفر عشق کهن پیچیده دار)
- (که شگفتی پیش آرد این نگار)
- (عشق شاه است و همه عشاق شاه)
- (عاشق خود را بدان بی اشتباه)
- (عاشق تو در تمنای وصال)
- (داد جان اندر سر فکر و خیال)
- (در ره معشوق خود جان باخته)
- (گناه وصالش باجدائی ساخته)
- (از غم بیماری جانان خویش)
- (داد جان در راه عشق آن سینه ریش)
- (اینچنین معشوق و این عاشق که دید)
- (تا محبت آفرین عشق آفرید)

- (عاشق ما عاشق خاک وطن)
 (قبله گاهش تربت پاک وطن)
 (او برید امیدودست ازجان بشت)
 (لیک ابدون گشته یارش تندرست)
 (او همی بنداشت که جانش رود)
 (خواست پشا پیش جاناش رود)
 (گر کسی گوید که یارش سیوقاست)
 (ورنه مشوقش زعاشق چون جداست)
 (گویش کاین یار خلاق کند)
 (هرچه هالك در رهش باقی کند)
 (گر بصورت گشته از عاشق جدا)
 (در بمعنی دست در دست وفا)
 (هم ازین سان عاشق ما آرزو)
 (دانست گر بینی بدقت ای عمو)
 (که کند جان در ره جانان فدا)
 (تا فتنای او دهد او را بقا)
 (اینچنین عاشق کجا کی مرده شد)
 (مرده کی شد آنکه نامش برده شد)
 (خاصه عشق کوه از روی هواست)
 (نی بشوخ رومی و ترک و خطاست)
 (عشق آن رخسنده خاک تابناک)
 (که بود گل رنگ از خونهای پاک)
 (خوابگاه آن نیاکان عبور)
 (که در او شران نکردندی عبور)

- (عشق آن خاکی که من خود از ویم)
 (در فراقتش روز و شب همچون نیم)
 (عاشقم بر خاک و استلال خاک)
 (عاشقم بر حسن استقبال خاک)
 (عاشقم بر خاک و بر قانون خاک)
 (عاشقم بر ایلی و مجنون خاک)
 (عاشقم بر خاک اما خاک خویش)
 (سینه دارم چاک اما چاک خویش)
 (عاشقم بر موسی و طور و قیس)
 (عاشقم بر شعله و دزد و عسس)
 (عاشقم اما بر آنکو عاشقم)
 (عشقبازی را هلا من لایقم)
 (عاشقم من عاشق اسم نالیقین)
 (هست برهاتم زبانت آتشین)
 (های های آن عاشق دل باخته)
 (سر ز با و پا ز سر شناخت)
 (رشته امید خود بگسیختی)
 (در علاجش چاره ها انگیختی)
 (از طبیبان مسیحا دم علاج)
 (جستمی در دفتش این سوء المزاج)
 (تا مظفر شه طبیب دین دثار)
 (مهربان و واقف از اسرار یار)
 (آستین بهر مداوا بر شکست)
 (پس به نبض او ز رحمت برد دست)

- (گفت جسم در دو هم درمان او)
 (من ز مردن میرهاتم جان او)
 (در مداوایش نخستین گشت راست)
 (که قد جوان کانش گشت راست)
 (آب رفته ما در آوردی بجوی)
 (کز گل رویش عیان شد رنگ و بوی)
 (اندک اندک تکیه دادی بر عصا)
 (میزدی گامی پامبد خدا)
 (آن زمان خواهم بمصر آرم سفر)
 (برد هم بر قبر آن عاشق خبر)
 (عاشقا بر خیز کامد رستخیز)
 (طوطیا بار دگر شکر بریز)
 (هژده صحت رسانید از عراق)
 (وز علاجی خوش بحسن اتفاق)
 (که ز انفاس مسیحای دوم)
 (طاؤس اقبال ما بگشود دم)
 (یار پیارت به بستر گشت راست)
 (آمدش ز الطاف حق آنرا که خواست)
 (هین تو یا حق گوی که آمد مدد)
 (خیز تا دستت بدامانش رسد)
 (بوسه زن بر پا و بر دست و سرش)
 (هم بانفاس دم جالت پرورش)
 (این طیب است آنکه خود میبخواسق)
 (نیست اندر قول من تا راستی)

(خیز ای عاشق که دست سر نوشت)

(پیر ایران دفتری از نو نوشت)

(در سوم پرده دهد عاشق جواب)

(دارم امید قوی کاید بخواب)

(ایجهان دارای دل افروخته)

(عشق این سان لازم است آموخته)

❦ خاتمه ❦

از آنجائیکه هر کتاب را خاتمه در کار است ، لهذا درین کتاب
منتظاب که راجع بچب وطن میباشد مناسب تر از خاتمه جز بیان ترقیات
دولت و ملت ژاپون ندیدم ، در این مقام چند مطلب ملاحظه است .
اول - بعض سخنهاى رضا خاى مازندرانى را که حکایت کرده
تصریح مایم .

دوم - ظاهر دارم که در قوه و نهاد بنی آدم هست ، اگر بجد اقدام
در هر کاری نماید انجام دهد ، و منظور اصلی فرق میان پادشاه ایران
و امپراطور ژاپون است که ظاهر سازم ، تا مردم سر و سامان ژاپون را
از امپراطور ، و پریشانی ایران را از شاهنشاه ایران ندانند .
باید دانست که ملت ژاپون در ظلمت جهل و خرافات دنییه غرق ،
و گرفتار خوی بهریمیت مطلقه و ابداً از انسانیت واقف نبودند ، و هیچ
راهی بعالم علم و تمدن نداشتند ، همگی پیرو خرافات و موهومات اسلاف
پینز و افسانه دروغین و داستانهای باستانی بودند .
پدید آمدن نوع خود را که اشرف مخلوقاتست ، از برای قبول تمدن و
خدمت بعالم انسانیت و کشف حقایق و رموز مدنیت و سیاست نمی پنداشتند .
بلکه چون سایر امم جهالت پرست ، خلقت خویش را برای
تن پروری و کامرانی میدانستند ، همینکه سلطنت به میکادوی اعظم حالبه
رسید ، و شئونات یعنی زایل گشت ، و در سن یازده سالگی اعلیحضرتش

بخت سلطنت برآمد، و اصلاحات لازمه را که موافق اقتضای آن زمان بود بموقع اجرا گذاشت، عقاید و افکار دو هزار ساله اجداد خویش را يك دفعه عقب انداخته، در کمال سرعت حسن افکار و ثمرات نیکوکاری خود را ظاهر ساخت، و بدون ملاحظه افعال و کردار نا شایسته اجداد خود را در مجالس نقل محافل نمود، که اجداد من نه فیلسوف و دانا و نه شاعر بودند، شعرای ما ایشان را هنگام مدح و ثنا فیلسوف خوانده، بلکه جهان آرا و فرزند خدا ستودند، و در باره آنان مبالغه را از حد گذرانند، ازین رو مدوح را باشنباه انداختند، تا رفته رفته مجاز را حقیقت پنداشد، چنانچه در وقت گفتگو با مقرران درگاه و چاکران بارگاه روی خود را نقاب پوشیدند، در طرفی دو دفعه طعام نخوردند، و جامه را دو بار پوشیدند.

اکنون نخستین بشارت است بشما میدهم، تا بداید و آگاه باشید که از امروز منم يك فرد از افراد مات ژاپون هستم، و ازین تاریخ و بعد در میان من و شما غیر از برابری و برادری چیزی باقی نخواهد بود. این پادشاه جوان، با عقل کمین دریافت که به مات که در مرتبه فرزندند، کبر و غرور بخرج دادن از طریق اسابت و تمدن دوراست، و درین دور زمان درخت تکبر جز محجوبیت و خذلان بار ندهد، اقتضای جهانداری کشور ستانیت، و آنها ممکن نباشد، الا بعلم و عمل، و این نیز حاصل نگردد مگر به فضل و همت، یکباره اوقات خود را مصروف داشت که جنود جهل و خرد بینی را از دستگاه خویش براند، و لشکر عقل و تمدن را در جای خود بنشانند.

در میان مات خود قانون مساوات و مساوات گذارد، و درخت نفق و شقاق را از مملکت بدیخ و بنیاد برآورد، چه قرنهای طریق ترقی و تمدن را یا جوج و مأجوج جهل سد نادانی بسته، و مایع بزرگ گشته بود

یکباره بدستباری سکندر حزم سدی محکم بست ، و برای انتشار تعالیم و تربیت و صنایع و فنون معلمان ماهر و استادان جا بگدست پیآورد ، و بدین وسیله سلطنت و حکمرانی خود را بسیار است ، که نامش سر لوحه تاریخ آیندگان گردد ، و به ثبوت رساید که در قطعه آسیا هم قوانین مساوات بین الناس و آزادی ممکن الوقوع است ، نه ممتنع الوقوع ، بلکه زودتر از اروپا اصلاح پذیر و مستعد قبولند .

آنچه سرکوز خاطر مهر مظاهرش بود در اندک زمان بحری نمود ، و تبدیل استبداد را بشروطیت کرد .

بدوا خود را از درجه خداوندی بمنزله بندگی تنزل داد ، تا خداوندگار سلاطین همسایه خود گردید . و انگشت حکمرانان کره ارض را در دندان حیرت گذاشت . و این فتره را خاطر نشان عالمیان نمود که قواعد حکمرانی از روی عدل و انصاف منافی با سلطنت شخصی است ، یکتا واحد اگرچه مجسمه هوش و دهاء و چکیده عقل و ذکاء و ریخته تمدن و انسانیت هم باشد از خطا معاف نتواند بود ، تاچار از عهده مهم امور جمهور عاجز آمده ، و جمعی ~~که~~ اطراف اویند بجلب منافع خود خواهند کوشید و مظلون است که بدعتهای مضار ایجاد نمایند ، در هنگام استعمال تریاق سم مهلك بکار برند ، و در گاه جنگ آشتی نمایند ، و هنگام بزم تمهید رزم کنند .

یس بقانون شرع و طبیعت چون هیئت مجموعه انسان بایستی که بطور تعاون و تناصر کفایت حوائج خویش کنند ، بهائ طریق اداره امور سلطنت نیز محتاج بهیئت کردان و با کفای است ، که برای تدبیر و ترتیب امور ملکی و مهم دولتی عقل گرد آرند و انبازی کنند ، تا نتوانند در تحت ریاست شخص پادشاه بعنوان مشروطیت با آزادی و انفاق آراء حلال مشکلات امور جمهور گردند .

زیرا که آراء جماعت از خطا و غلطی دور ، و از قسا و انقراض
مصون و محفوظ است ، چه يك تن اگر از میان رود آنچه از ذکاوت
و دانائی دارد با خود برد ، ولی جماعت هیچوقت فنا نمیبرد .

(یکی می رود دیگر آید بجایش)

این تصورات حکیمانه میگذارد ، نتیجه چنین بخشید که يك مرتبه حجاب
کبر و جلال پنداخت ، و برقع از جمال برداشت ، با صورت خندان و
دل شادان بار عام در داد ، و امرا و بزرگان کشور و لشکر همه را به
محاس خود خواند ، برتایا و جمیع طبقات التقات فرمود ، عموم را انگشت
حیث بدندان گذارد ، زیرا کسی را تصور این نبود که ممکن باشد جمال
خداوند خویش را بی پرده ملاحظه کند ، بعضی را خواب و برخی را
خیال ، دیگری را یقین . آن یکی را شبهه مجسم بود ، چه ابتدا تصور
اینمندی را نمیکردند ، که پادشاه والا جاه خود را بی پرده و نقاب بر آنان
بنماید ، و این ملت سیه روزگار را با پرتو نور آزادی منور سازد ، و همگانرا
به پیشگاه سریر سلطنت بخواند ، و ملك و مات ایشان را بسعادت ابدی
برساند ، حریت و استقلال در مملکت و آرای رعیت مرحمت فرموده ، از
فیض شرکت در امور برخوردار گرداند ، بفریضه مشروعه خود که فقط
حفظ وطن و انبای وطن از دست اندازی بیگانه است ، با همت شاهانه و
حمیت ملوکانه اقدام ورزد و دریغ ندارد ، در راه استقلال هیئت اجتماعیه
تا آخرین قطره خون خویش نثار نماید ، زهی سری که در این راه چوگان
سعادت گشته ، خهی خونی که در این کار مقدس بریزد .

پادشاه جوان بخت ژاپون (موتسو هوتیو) رعایا و امرای خویش
را همینکه از شمول این عاطفت در حال فرح و نشاط دید ، و دانست که
از لشته کدام باده فرح بخش سرخوش گشته اید ، لب بموعظه حسنه و
نصایح سودمند گشاده ، همگی را بعدالت و محبت و اتفاق که اس اساس

سلطنت و دولت و بقای رعیت و مات است انداز نمود ، و احسان
 خود را در باره عموم ، و احسان عموم را در باره همدیگر توصیه فرمود
 و خاطر نشان نمود ، که فنای دولت و مات در دست جنود نا مسعود
 جهل و نفاق است ، و کذا بقای دولت و مات با اشکر ظفر اثر علم و
 اتفاق ، امیدوارم برخلاف ماضی و اجداد و اسلاف خود که پیوسته در
 جلب منافع شخصی و احترامات ذات میکوشیدند ، من در جلب منافع
 نوعی بکوشم ، و من بعد ابر بهارین علم و معرفت باریدن گیرد ، جنود نا
 مسعود جهل را نیست و نابود سازد ، و همگی منافع نوعی را بر اغراض
 شخصی اختیار ، و در سایه اتفاق ، سعادت هیئت اجتماعی را بچنگ آریم .
 بشما با درون صاف فول و پیمان مینمایم ، دائم خیر مات ، و منافع
 ممالکت ، و شئون دولت را بمنافع خود مقدم دارم ، چه شئون مات و
 دولت را اگر مقدم ندارم در فنای شئون شخصی خود کوشیده خواهم
 بود . منافع حفظ حقوق ممالکت و مات و دولت را جمع بعزت و شوکت و
 سلطنت ماست ، هرگاه در مراعات و احترامات قائمه آن تکامل و تکامل
 ورزم و جانب او را مهمل گذارم ، احترام و تشخصی برای من باقی نتواند
 ماند ، زیرا دولت عبارت از هیئت اجتماعی مات است ، هر یک از افراد
 ملت نمایندۀ دولت تواند بود ، ولی پادشاه را بشخصه نمیتوان دولت گفت ،
 بلکه لفظ دولت هیئت اجتماعی اطلاق میشود ، کارهای ملك وقتی بنظام
 آید و ممالکت زمانی متمدن شمرده شود ، که دولت و مات را مقابرتی
 در میان نباشد ، چون روح و حسد بهم درآمیزند ، و متحد و يك دل و
 یکجهت با نیت يك و خیالی خالی از شوايب اغراض دست بهم داده باستحکام
 امور دولتی و ماتی و دفاع دشمن و آبادانی و رونق وطن بکوشند ، اگر
 چنانچه هیئت مجموعه مات پراکنده شود ، بالطبع شبرازه اوراق دولت
 گسیخته میشود ، و دولت اغراض می یابد .

پادشاه بمنصب عظمی و لقب مخصوص ممتاز است ، و اکنون که این منصب جلیل و لقب جمیل از جانب رب جلیل در ماده من اعطا گشته ، اگر در حمایت وطن و رعایت مات تکامل و تکامل و رزم ، عندالله و عندالناس مسئول و شرمنده خواهیم بود .

استیفاء ، آباء و اجداد را مانع از اعمال باین وظیفه مقدمه بود ، و الحال که من بر حسب وراثت قائم مقام آباء خود شده ام ، بشکرانه این رهیت عظمی و عطیت کبری از هر باب چشم از دعاوی بجای اسلاف خود پوشیده ، من بمد کارهای ملی و ملی را با شوری و رأی مات در تحت نظارت گروهی از رجال کار آزموده قوم ژاپون محمل و مجری خواهم ساخت ، و بهیچکار راجع مات اقدام نخواهم نمود ، و امتیاز باحدی داده نخواهد شد ، مگر اینکه دارالشورای ملی قرار داد او را مرتب نموده بمجلس وزرا بفرستد ، و در مجلس وزرا هم اگر صلاح دولت و مات دیده شد ، ثبت و امضا شده برپس کل که من هستم بفرستند ، تا بحال گذاشته و باجرای آن حکم نمانم .

چه از قراین خارجی در یافته ام که اهالی مغرب زمین ما را آورده نخواهند گذاشت ، و دندان طمع برای ملک و مال ما نیز تیز کرده اند ، پس ما را لازم است که پیش از آنکه ایشان بدین خیال باطل اوفتند ، و روز روشن ما را مبدل بشب تار کنند ، سد متین بر رهگذر این سیل خاتمان برانداز به بندیم ، و خود را از شر آنها محافظه نمانم ، و این سد متین بسته نمیشود مگر بوفور معارف ، و آزادی افکار و قلم ، چرا که مسلم اولین و آخرین است ، چه هر نیک بختی و سعادت از علم حاصل میشود . گذشته براین ، اولین پله سلم ترقی عدالتست . هیچ عمل مکروه را پرده نکشید ، در مجالس و محافل عیوب کار را بحث ، و در روز ناخبات بنویسید ، و از کسی نترسید و نهراسید ، تا رفع مانع و عیوب را بنمایید ، از معبود

خود پراسید ، نه از متصدیان امور ، اگر شخص عیب خود را بداند و بر آن آگاه شود البته از آن اجتناب خواهد کرد .

بعد ازین خطابه مفصل امپراطوری که مجمل از آن در اینجا ثبت شد بتقویت جالبه آزادی قوای ضعیفه مات جمع و براهنهای خرد دورین خونهای افسرده را بسرعت هر چه تمامتر بجریان آورد ، گویا این نطق امپراطور دم مسیعی بود ، که ببردگانت روح تازه بخشید ، ملک و مات ژاپون را زنده گردانید . مملکت فرتوت غربالغرب جوانی از سرگرفت ، مانند یاد بهارین اثرات خضراء بخشید ، نخستین امری که توام از مات و دولت صادر شد این بود ، که می نفر از دانایان و ارباب فطن و ذکا پهای تختهای دول خارجه رسا فرستاده شوند ، تا ترتیب جمله کارهای لشکری و کشوری آنها را از بری و بحری دیده و دانسته دستورالعمل صحیحی برای ترقیات ملک خود حاصل نمایند .

برای هر هیئت رئیسی معین نمودند ، سپس در تحصیل علم مملکت داری دول خارجه عقائد و شاهدات و ملاحظات خود را از تکذیب و تصدیق بر آن افزوده ، بمجلس شورای ملی خود تقدیم نمودند .

مجلس پس از رد و قبول و جرح و تعدیل آنچه از قوانین دول مخالف و مخالف با وضع آنان بود ترك ، و خودشان قانونی که جوهر قوانین متمدنین امروزه شناخته شده ترتیب دادند .

اول کاری که کردند ، کارخانجات آدم سازی باز کرده ، مردمان جنگلی وحشی خودروی ژاپون را در آن کارخانجات ریخته ، در اندک زمان چنان تربیت و تعلیم دادند ، که بهتر از امیرالبحرهای انگلیس ، و ممتاز تر از توبیچیان آلمان ، و قابل تر از استادان امریکا ، از آن کارخانه ها بیرون آوردند ، چه غیرت ذاتی و ذکاوت جلی آسبائی در خیره و نهاد ایشان متعین بود ، نهایت تا آن زمان تربیت کنند نداشتند ، هنگامیکه

آن خداوندان ده اسباب تربیت را موجود دیده ، فن و شکلیکه جنبه
حفاظت ملک ، تحصیل معاش ، رفع امراض مضره زراعت ، فلاحات ،
و تمدن هیئت مایه که اکمال هر یک از آن در اروپا متوقف بسال های
دراز بود ، در اندک زمانی بوجه احسن با کمال ، فاعلمت آموخته نتایج آن
را برصه شهود گذاردند .

از نتیجه جد و جهد ، و ثمره غیرت و حبت طبیعت ، نقشه مملکت
را یکباره تبدیل داده ، خاکهای ملک را بدل بیابانهای گوناگون نموده ،
ختر سعادت اهلی درخشید ، اسباب ترقی بطوری از برای این ملت فراهم
آمد که تا کنون از برای هیچ دولت و ملتی میسر نگشته . که از ابتدای امر
خود از احتیاج بخارجه آزاد شوند .

و این ملت با غیرت هر چه آلات و ادوات جنگ و جدال از توب
و تفنگ ، از باروط و فشنگ ، کشتیها و راههای آهن و مهندس و استاد
لازم داشتند ، تمام را از مات خود تدارک نمودند ، حتی همایجات از خود
شان ، آهن از خود شان ، چوب و تخته و میخ از خود شان ، معلم و
معمار و مری از خود شان ، نان و نمک و پوشاک و ظروف از خود شان
بیسازند ، بدون اینکه در هیچ چیز از قلیل و کثیر محتاج بخارجه باشند ،
و از ثروت مملکت کیسه رقیبان خود را پر کنند ، همه را از خود آماده و
مهما کرده اند که بن قدر خوش بختی و اقبال هیچ دولت را تا امروز
قسمت نشده است .

انگلیس را لازم است تخته از خارج اذین نموده کتیق سازد روس
هم محتاج گندم است از خارجه آوردن بخورد ، فرانسه صد و پنجاه
سال است که در عمل شعر بانی مهتر داشته ولی محتاج ابریشم از خارج است ،
این ملت شیر خواره آفتاب نمانده که از حبه خدی و ارزنی شعر بانی
فرانسه را عقب نشانند آهم از ابریشم خود ، اگر اندان درین عمل اندک

فکر کند هر آینه خواهد دانست در زمان قابل چه قدر پیشرفت در
سایه جِد و جهد و اتحاد مات و دولت ممکن تواند شد. آری چه نیکو
سروده اند .

(بهر کاری که همت بسته گردد)

(اگر خاری بود گلدسته گردد)

اینها را بیاورد حمل بر کرامت نمود، چه خدای قادر باین مشیت خالک تا
درجه قابلیت و استعداد بخشیده ، که نشریف شریف « ولقد کرمانا بی آدم ،
میاهی و سرافراز آمده است . « فتبارک الله احسن الخالقین » را جمله آنان
فرموده است .

فرمایش امپراطور فرانسه مطابق است با آنچه ذکرش گذشت ،
از سخنان ناپایون که در تاریخ او ضبط است یکی آنکه لفظ محال را باید از
کذب لغت خارج کرد ، یعنی در دنیا امر و عمل شدنی نیست ، همه امور
موقوف بهمت بی آدم ، و اگر حواسته باشد میتواند بموقع اجرا در آورد .
و لفظ نه ، در هیچ موقع و مقام استعمال نکند ، بلکه نون نافیه را باید
بآب همت و غیرت شست .

ملت ژاپون يك دفعه برده از روی اقداماتی که در خلفا محفوظ و
مستور داشته بودند بر انداخته ، در جنگ چین چینیان که آنها را عبید
ذلیل خود می پنداشتند ، مقرر بخداوندی خودشان نموده ، و هم بعالم مالک
رقابی خود را واضح نمودند ؛ هر چند پس از وصول مان مظهریت نامه
اروپاییان متحداً مانع از حصول مقصود ایشان گردیدند . اینهم نکته بود
پاتیک و دیپلماتی که ژاپون با کمال مهارت در آن موقع منخرج داد ، یعنی
صرف نظر از حقوق ثابت خود نمود ، و جداً در تدارک کوتاهی دست این
دراز دستان کوشید ، این بود که چنان سعی و اقدام نمود که در هلهای
رمان با کمال قدرت بجائی باز گردید که رجعتش داده بودند .

شبهه نیست که لشکر اروپا تمام نادم و پشیمان در نهایت پریشانی از ممالک چین عودت خواهند نمود ، ولو چند سالی در سرگنج شایگان نشسته باشند .

حالا تشریح و تحقیق معانی این خطابه را که امپراطور ژاپون نمود بنمایم ، که اینک در سر هر صحیفه نامه نگاران ، و در نظامنامه مجالس خاص و عام ، متمدنین عالم ترقی فوق العاده ملت و دوات ژاپون ثبت و ضرب المثل شده است .

آیا خود پادشاه محز این خطابه کار دیگر هم کرد ؟ یا تمامی امور دولت را یگان یگان در تحت نظارت خود آورد ؟ یا مدرسه های ژاپون معامی نمود ، و خودش فابریکها کشود و شمرافی کرد ؟ زراعت و فلاحات نمود ؟ نه والله ! هیچ يك از اینها را بنفسه مباشرت نفرمود .

بلکه این نام نیک و شهرت بی پایان را از آن حاصل کرد ، که مانع پیشرفت کسب علوم و ترقیات ملت خود نگردید ، از اسراف در شئونات خود صرف نظر نمود ، خوبی پادشاهان ترقی خواه با ننگ و نام اینست که راضی شوند امور دوائی و مایق در مجالس شوریه حل و عهد شود ، از این زیاده مرحمت و جانبداری در حق ملک و ملت از شخص شخص بادشاه نشاید .

این بود که در اول جلوس وارث تاج و تخت کیسان ، اعلیحضرت عدالت خواجه مظفرالدین شاه خلدالله ملک که برآزندهٔ آن شاهنشاه دل آگاه دین و آئین نخستین خسروان مینو نشان ایران ، از ره عدالت گستری و تبعه پروری که سرشت ذات هایون شهریار باشد باکاهش بود با کلام درر نظام خود فرموده :-

کارها خوبی پس انداز ، اکنون هنگام اصلاح و ترقی است ، سعی کنید و کوشش نمایید ، هر وجه من الوجوه که سبب ترقی و پیشرفت ا ور